شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس الله سره السامی است

در مطبع شبیر دکن واقع بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد بقالب طبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الا آله هو بالحمد حقیق ٭ در بحر نوالش همه ذرات غریق ٭ ناکرده ز محض
فضل توفیق رفیق ٭ نسپرده طریق شکر او هیچ فریق ٭ پاک یگانه - که کثرت
ثنویت صفت و موصوف را گرد سراپرده عزت وحدتش راه نیست و
قوت رویت محجوب و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش و غدغه اشتباه
نی و حبذا فرزانه که مفهوم کلمه اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش
کلامیست جامع و فحوای کریمه و علمک ما لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش
برهانیست ساطع رباعی شاه عربی قبله ارباب نجات ٭ کآیینه ذات
آمد و مرات صفات ٭ در پی روی اوست علو درجات ٭ لازال علیه

زاکیات الصلوات له و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات
الدعوات وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامهٔ نامی
وافشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلات و
بمراتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان و
رسیدن بان بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت
انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان
عبارت تنگ بود و رهنورد بیان را بجهت محافظت بر وزن پای
اشارت لنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات
حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای
تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین
مرقوم میگردد و مسطور میشود [illegible] آنکه چون
این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل
مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت
عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته صرف
نمایند و بر محملی بایسته حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

فمن تلک الرباعیات واجب که وجود بخش نو و کهن است ٭ تصویر
وجود بخشیش قول کن است ٭ گویم سخنی نغز که مغز سخن است ٭ هستی است که
هم هستی و هم هست کن است ٭ و ایضاً منها هر بی سر و پا را نرسد دست بتو
خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو ٭ هستی نیست که بجز ذات تو هست ٭
قائمست بذات خود ولی هست بتو ٭ درین دو رباعی اشارت است باتحاد
وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است
بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک
وجود از وی محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین
ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامر مغایر ذات و لاشک چنین
موجود واجب بود زیرا که انفکاک شیء از نفس خودش تصور نمی تواند کیف که
بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است
و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه وازینجا معلوم شد که چون
لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
است بنفس خود و موجد است مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ایضاً منها هستی که بذات خود هویداست
چو نور در ذرات مکونات ازو یافت ظهور هر چیز که از فروغ او افتد دور
در ظلمت نیستی بماند مستور رباعی خورشید فلک بنور خویش است منیر
جرم قمر از پرتو او نور پذیر روشن بخود است نور اگر عقل خبیر افزون نبودش
ز مهر و مه خورده مگیر درین رباعی اشارت به تمثیلی است که از برای
بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
جرم قمر که در مقابله آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه
ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نور وی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر می شوند بانمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و تجلیت مرتبه سیوم مبین شد والله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیز که جز وجود در چشم شهود وی در هستی خویش هست محتاج وجود وی محتاج چو واجب نبود وصف وجوب وی باشد بوجود خاص و هو المقصود وی این رباعی اشارت بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو وی چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هرچه محتاج است بغیر خود
در موجودیت ممکن است زیراکه ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هرچیزی که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود
و براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجودست پس واجب
نتواند بود دیگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
باشد بغیری که موجد وی باشد نه وجود وی جواب گوییم که هرچه
در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هرچه استفاده
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد رباعی
هستی که حقیقت حق آمد التحقیق ٭ بی آنکه بود بحق مضاف و ملحق ٭ قومی به تعینش
مقید دارند ٭ قومی دگر از قید تعین مطلق ٭ قایلان باتحاد وجود واجب
تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما وایشان
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت وعموم
عارض تواند بود زیراکه وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس
لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از دو امر کلی و تعین و ترکیب
واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
ولیست تا بهیچ وجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بندد و چنین موجودیت
اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
و نسبتی معین هست و ازان حضرت بر ایشان پرتوی است نه آنکه وجود
مر ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک
بین الکثیرین سوال اگر کسی گوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است
مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوییم که
سخن در حقیقت وجود است نه در انچه متبادر می شود بذهن از لفظ وجود
پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
وجود عرض تام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
فرقه دویم صوفیه قایلین بوحدت وجود که میگویند که ورای طور عقل
طوری هست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف
میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
و مدرکات عقل است عاجز است و دران طور محقق شده است که

حقیقت وجود کہ عین واجب الوجود است نہ کلی است نہ جزئی نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق است از ہمہ قیود تا حدی کہ از قید اطلاق نیز معرا است بران قیاس کہ ارباب علوم عقلیہ در کلی طبعی گفتہ اند و آن حقیقہ در ہمہ اشیار کہ موصوفند بوجود تجلی و ظہور کردہ است بامعنی کہ ہیچ چیز ازان حقیقہ خالی نیست کہ اگر از حقیقہ وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی ایضاً منہا ہستی کہ مبرا از حدوث است و قدم نی کل و نہ جزو است نہ بیش و نہ کم زیرا کہ تعین چہ اخص و چہ اعم مسبوق بود بلا تعین فافہم حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیہ و محکوم علیہ نمی شود بہیچ حکمی و شناختہ نمی شود بہیچ وصفی و اضافت کردہ نمی شود بہیچ نسبتی از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدائیت با تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا کہ این ہمہ مقتضی تعین و تقید است و شک نیست درانکہ تعین و تقید خواہ اخص تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصیہ جزویہ خواہ اعم و اوسع ہمہ تعینات باشد مطلقاً چون تعین اول خواہ اخص و اعم من وجہ چون تعینات متوسطہ بینہما مسبوق است بلا تعین پس ہیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را

جل جلاله من حیث ہو ہو لازم نباشد بلکہ لزوم آن بحسب مراتب و مقامات
مشار الیہ است بقولہ رفیع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و
مقید و کلی و جزئی عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
حقیقتش و وقتیکہ ملاحظہ کردہ شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
و علو مرتبت الوہیت است وہی حقیقۃ اللہ سبحانہ و تعالی و مراورا ست
وجوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتیکہ ملاحظہ کردہ شود
باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقۃ واجب بالفیض و التجلی
حقیقت عالم است و مراورا است امکان ذاتی و حدوث و غیرہما
من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیہ کہ
معبر می شود باعیان ثابتہ و چون ہر حقیقتین متفرقین را لابد است از اصلی
کہ ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا کہ واحد اصل
عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقۃ ثالثہ کہ جامع باشد
بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد
از وجہی و مقید باشد از وجہی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری
دیگر و این حقیقۃ احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است و لہا مرتبۃ الالہیۃ الکبری

والآخریۃ العظمی وایضاً منہ واجب کہ بود خرد در کنہش اعمی ؛ ہست از ہمہ در نسبت ہستی اجلی ؛ ماہیتہ اخفی من ان تظہر ؛ اینتیہ اظہر من ان تخفی حضرت حق سبحانہ وتعالی از روی حقیقت وذات از ہمہ پوشیدہ تر است کنہ ذات وغیب ہویت او تعالی وتقدس مدرک ومفہوم ومشہود ومعلوم ہیچکس نتواند بود کما اخبر ہو عن نفسہ بقولہ ولا یحیطون بہ علما پایۂ رفعت او راکنش از مناولہ حواس ومجادلہ قیاس متعالی است وساحت عزت معرفتش از تردد افہام وتعرض اوہام خالی نہایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نہ وبصیرت صاحب نظرا نزا در اشعہ انوار عظمت او جز تعامی وتعاشی سبیلی نہ فی الجملہ ہر انچہ در عقل وفہم ووہم وحواس گنجد ذات خدا ونہ سبحانہ از ان منزہ ومقدس است چہ این ہمہ محدثات اند ومحدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی تحقق وہستی ہویدا تر از ہمہ چیز است وپوشیدگی ودشواری معرفت او سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است ودلہا طاقت دریافت آن ندارند وخفاش بروز نہ بیند نہ از انکہ چیزہا بشب ظاہر تر است لکن بروز بس ظاہر است وچشم وی ضعیف ہر چہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنگاه وی را بضرورت بشناختندی هر کرا
چشم ضعیف نیست هر چه بیند از آن روی بیند که صنع وی است چون
چنین شد هر چه درنگرد خدای تعالی را بیند اگر خواهی در چیزی نگری که نه
از وی است و نه بوی است نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از وی
همه وست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
بلکه همه هستی ها پرتو نور هستی اوست وقال بعضهم قدس الله اسرارهم
حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهرتر است و از غایت
پیدائی پنهانست خفی لشدة ظهوره الحق سبحانه و تعالی اظهر من الشمس فمن
طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
گوائی که نیکش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
افعال و اقوال و آثار اوست کی پنهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این
دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برگ را می بینم و باغ را
نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را همه جا ٭ در
همه روی او ببین هر دم ٭ می نگر هر صباح در فالق ٭ زانکه خلق است مظهر
خالق ٭ ز آسمان و زمین و هرچه درو ست ٭ جز خدا را مبین همان در اوست
رباعی ایزد که هزار در برخ بگشودت ٭ راهی بکمال کنه خود ننمودت ٭ تا
زحمت بیهوده بخود در ندهی ٭ در ذات خود از فکر حذر فرمودت ٭ رباعی
نوری که بود جهان از و مالامال ٭ مشهود دل و دیده بود در همه حال ٭
تحصیل شهود آنچه مشهود بود ٭ در قاعده عقل محال است محال ٭ رباعی
ای آنکه دلت ز هجر در نوحه گریست ٭ تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست ٭
در عین شهودی غم هجران بی چیست ٭ چشمی بگشا ببین که مشهود تو کیست ٭
معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک و معرفت است
باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس بمظاهر کاینات
و این ممتنع است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
عزت محتجب است و برداء کبریا مختفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت
وقت است وطلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
بدانند که ورای آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست
واو فی حد ذاته از تعین مبرا ولذالک قال سبحانه ویحذرکم الله نفسه والله
رؤف بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله ورافت شامله راحت
بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول
است حذر فرموده است ودر حدیث نیز وارد است که تفکروا فی
آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون سوال اگر گوئی چون
تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پندار
ذات و فکر در آن چنانکه در مثنوی گفته است ب آنکه در ذاتش
تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست هست آن پندار
او زیرا به راه صد هزاران پرده آمد تا اله و بدین قسم معرفت
اشارت رفته است برباعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه وتعالی
باعتبار تعینات نوریه و تنوعات ظهورات او در مراتب تنزلات و مرائی تکوینات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو
الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع
الشهود بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هرچه ادراک کنی اول هستی
مدرک شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا نیست که محیط است
با آنها و شرط رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل
مے شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ماورای آنها امری دیگر مدرک
بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیاء و الوان
و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و
ادراک شئ بی ادراک او محال است اگرچه از ادراک او غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک او ست اگر چون ضیا . . .
این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک بوده است زیرا که بیت

ظہور جملہ اشیا بضد است ؛ ولی حق را نہ ضد است و نہ ند است ؛
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل ؛ نیابد اندرو تغییر و تبدیل ؛ اگر
خورشید بر یک حال بودی ؛ شعاع او بیک منوال بودی ؛ ندانستی
کسی کین پرتوی اوست ؛ نبودی ہیچ فرق از مغز تا پوست ؛ و نظر با ین
ادراک بسیط است آنکہ گفتہ اند بود در ذات حق اندیشہ باطل ؛ محال
محض دان تحصیل حاصل ؛ و بدین ادراک اشارہ رفتہ است در رباعی
ثانی و اما ادراک ثانی کہ ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و
خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب
معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
اکبر رضی اللہ تعالی عنہ کہ العجز عن درک الادراک ادراک چہ نسبت
خاک را با عالم پاک ؛ کہ ادراکست عجز از درک ادراک ؛ و بدین ادراک
ثانی اشارت رفتہ است برباعی ثالث اللہم وفقنا لہذا الادراک
واشغلنا بہ عمن سواک رباعی اندیشہ باسرار الٰہی نرسد ؛ در
ذات و صفات حق کماہی نرسد ؛ علمی کہ تناہی صفت ذاتی اوست
در ذات مبرا ز تناہی نرسد ؛ درین رباعی اشارتست بوجہ امتناع

بتعلق علم بکنہ ذات حق سبحانہ وتعالی و تقریرش آنست کہ غیب
ہویت ذات کہ مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست کہ منضبط
ومتمیز نشود و در تحت انحصار واحاطہ در نیاید وحقیقت علم احاطہ
است بمعلوم وکشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت
علمیہ متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وے یا
انقلاب و تبدل حقیقت علم وکلا ہما محال پس حقیقت صفت علم
محیط نتواند شد بذات حق سبحانہ تعالی من حیث الاطلاق المذکور
ونسبت آنچہ متعین میشود مر عارفان را از ذات حق سبحانہ وتعالے
بانچہ متعین نشدہ است نسبت متناہی است بغیر متناہی ونسبت
مقید است بمطلق وہم چنانکہ متعذر است احاطہ علم بذات حق سبحانہ
از حیثیت اطلاق مذکور ہمچنین متعذر است از حیثیت عدم تناہی
اموری کہ مندرج ومندمج است در غیب ہویت او و ممکن نیست
تعین وظہور آن دفعۃً بل بالتدریج و ایضاً منہا رباعی
ادراک بطون حق ویکتائی او در ممکن نبود ز عقل ودانائی او
بہ کہ ز مرآت مراتب بینی در تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی باعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اگرچه
ممتنع است امّا باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
است مراین ظهور را احکام و تفاصیل و احوال و آثاری که معرفت
تفصیلی بآن متعلق است جست وجوی طالبان و مبتدیان مبنی
بر حصول آنست و گفت کوی واصلان منتهیان مُنبی از وصول
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی ہیچون محلها اند
مر ظهور سایر حقایق کُلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقی
چند کُلی یا جزوی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشد
بحیثیت لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و یکون ظهورها بحسبها
وایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه
حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کُلی شامل مر جمیع محسوسات جزویه
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کُلی
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کُلی و جزوی

اورا جداگانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر فتند بر رباعی واجب
چو کند تنزل از حضرت ذات ؛ بنسبت تنزلات اورا درجات
غیب است و شهادت بوسط روح و مثال ؛ والخامس جمعیة
تلک الحضرات ؛ مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات
خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
ذاتست بالتجلی و التعین الاول والثانی و ما اشتمل علیه من الشیون
والاعتبارات اولاً والحقایق الالهیة والکونیة ثانیا و دوم را
که در مقابله اوست مرتبه شهادت وحس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است
تا بعالم خاک و آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تلو
عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست
تفصیلا حقیقت عالم است و اجمالا صورت عنصری انسانی و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی
و مظاهر اند پس خالی نیست از انکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر
است بر حق سبحانه تعالی تنها نه بر اشیا کونیه یا هم بر حق ظاهر است

وہم بر اشیاء کونیہ قسم اول را مرتبہ غیب گویند بسبب غایب بودن
اشیاء کونیہ در وی از نفس خود و از غیر خود پس ہیچ چیزی را ظہور
نیست مگر حق سبحانہ تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
مرتبہ زیرا کہ عدم ظہور چیزی بر اشیاء کونیہ یا بہ سبب انتفاء
اعیان ایشانست بالکلیہ علما و عینا حیث کان اللہ و لم یکن معہ
شئی و این مرتبہ را تعین اول و مرتبہ اولی از غیب خوانند یا بہ سبب
انتفاء صفت ظہور بر اعیان ایشان و اگرچہ ایشان متحقق و
ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاہر باشند بر حق سبحانہ و تعالی
نہ بر خود و امثال خود کما ہو الامر فی الصور الثابتہ فی اذہاننا و
این مرتبہ را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبہ ثانیہ از غیب خوانند
و اما قسم ثانی از مراتب کہ آنچہ ظاہر است در وی ہم بر حق ظاہر
است و ہم بر اشیاء کونیہ منقسم میگردد بسہ مرتبہ مرتبہ اول
ارواح و آن مرتبہ ظہور حقایق کونیہ مجردہ بسیطہ است مر نفس خود
را و مثل خود را چنانکہ ارواح درین مرتبہ مدرک اعیان خودند و
امثال خود مرتبہ دوم مرتبہ عالم مثال است و این مرتبہ وجود است

مراشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام
نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را مرتبه
حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه
باشد و مرتبه سادسه مرتبهٔ جامعینه است مرجمیع مراتب را و آن
حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضاً منها در رتبهٔ اول
که صفات جبروت نیز از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت نیز
اعیان وجود را پدید از نبود نیز در عین ظهور بلکه در علم ثبوت نیز
در مرتبهٔ نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبهٔ ارواح
است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از
لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف
و قابلیتی است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان ازیکدگر و اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد بحسب شیونات ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه میخوانند و بعد از امتیاز ایشان ازیکدگر در مرتبهٔ ثانیه بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آگه اصلا هستند همه زروی هستی یکتا نوریت علم شان زهم کرد جدا در مرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه دروی بعالم معانی اشیار کونیه را بذات خود و ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مر وجود را چون شعور بخود و بمثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
و بس بخلاف مرتبهٔ اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
وقتیکه ویرا دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و
میوه که در وی مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ
تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت بیخ و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا
را در وی اگرچه تعدد وجودی نیست امّا تمیز علمی هست و این
خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبهٔ اولی
بی تعدد وجودی و تمیز علمی بوداز شیونات ذاتیه است و صور
معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمّی است
با عیان ثابته در عرف صوفیه و به ماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان تخصیص عین نا کرده نزول؛ حاشا که بود بجعل جاعل مجعول؛ چون جعل بود افاضۂ نور وجود؛ توصیف عدم بآن نباشد معقول؛ صوفیہ موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابتہ و ماہیات و کلام شیخ محقق صدر الحق والدین القونوی و متابعان او قدس اللہ تعالی اسرارہم ناظر بانست که نفی مجعولیت از اعیان ثابتہ بنا بر آنست که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماہیات باعتبار افاضہ وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان ازان حیثیت که صور علمیہ اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفا مجعولیت نیز و بعضی از محققین ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماہیات ممکنہ ہمچنانکہ در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواہ این فاعل مختار باشد و خواہ موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماہیات ممکنہ است مطلقا خواہ در وجود عینی و خواہ در وجود علمی و اگر مجعولیت را تعبیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت

از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید
تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست
که گویند مراد بنفی مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست
فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً
بحیثیتی که با اخذ کرده نشود با او مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد
عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه درمیان
ماهیت و نفس خودش منافرتی نیست تا فاعل جعل و تاثیر او را
نفس خودش گرداند چنانچه متصور نیست تا در تاثیر فاعل در صفت
آن بمعنی که وجود را نیز گردانید جعل و تاثیر در وی متعلق
بماهیت معتد با نیست بلکه متعلق به آن معنی که ماهیت را متصف
میسازد به وجود چنانکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه
آنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه
بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین
تقدیر مسلک نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت
ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که مخدرات سرقدم اند و ملک
بقا پردگیان حرم اند و هستند همه مظاهر نور وجود و با آنکه مقیم
ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآنمعنی است که صاحب
فصوص رضی الله عنه در فص ادریس میفرماید انا عیان الثابتة
ماشمت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت
اصلی خودند و بوی از وجود بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد او اصحاب وجود بر ایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان چیز جدا
نمی شود پس آنچه ظاهر می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
که بوجود با در وجود حق ظاهر می شود نه ذات این اعیان ایضاً
منها اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است و یا نور حق آئینه و اعیان
صور است و در چشم محقق که حدید البصر است و هر یک ازین دو
آئینه آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست دو اعتبار
است اول آنکه اعیان مرایا وجود حق و اسماء و صفات اوست

سبحانه و باعتبار دوم آنکه وجود حق مرات آن اعیانست پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحدیست که شهود حق بروی غالب است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء تتق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بر وے غالبست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت میکند اعنی مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرآتست بے انفکاک و اغیار از ایشان مسماه ذو العینی اگر نور حق مشهودست و ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است و ذو العینی و ذو العقل شهود حق و خلق با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذو العین در اصطلاح این طایفه عبارت ازان کس است

شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را
باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور
حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
همچون اختفای آئینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی است
که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزلهٔ آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزلهٔ صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآة و ذو العین و العقل
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
در حق و بشهود هیچ که اهم محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود
واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق بیند و کثرت مانع
شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد شهود کثرت را
ای چنانا منها هستی بی شرط و [illegible] وز آنکه شیء را
[illegible] ست نقش جدا است [illegible] شیء که باشد واحد میدان
که ظهورش ز ازل تا ابد است [illegible] الی غیب [illegible]

مرتبۂ لاتعین است وحدتی است کہ اصل جمیع قابلیات است و
اوراظہور وبطون مساوی است ومشروط ومقید بہیچ یک
از انتفاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکہ او عین قابلیت ذات
است مربطون وظہور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات
واثبات آن را ومراین وحدت رادو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات وسقوط آن بالکلیہ واین اعتبار
احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این
اعتبار بطون ذاتست وازلیت او ودوم اعتبار اوست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناہیہ مراورا واین اعتبار واحدیت
است وذات را باین اعتبار واحد میگویند ومتعلق این اعتبار
ظہور ذاتست وابدیت او پس احدیت مقام انقطاع واستہلاک
کثرت نسبیہ ووجودیہ است در احدیت ذات وواحدیت اگرچہ
کثرت وجود منتفی است از وی کثرت نسبیہ متعقل التحقق است در
وی ہمچون تعقل نصفیت وثلثیت وربعیت در واحد عددی کہ
انتشار ہمہ اعداد از وست وجمیع تعینات وجودیہ غیر متناہیہ

مظاہر این نسبت متعقلہ در مرتبہ واحدیت است ایضاً منہا
ہستی بمراتب چو تنزل فرمود ٭ ہر جا ز رخ شان دگر پردہ کشود ٭
در پردہ باز پسین کانسان بود ٭ ہر یک ز شیون بوصف مجموع نمود ٭
ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانہ و تعالیٰ بصور اعیان
ثابتہ و ماہیات و انصباع او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمرہ
استتار وجود حق بصورت ہر عین ثابتہ ظہور اوست سبحانہ بحسب
شانی کہ این عین ثابتہ مظہر اوست بر خودش سبحانہ یا بر ہمین شان
یا بر مثال او جمعاً و فرادیً یا خود ظہور آن شانست بر حق سبحانہ
یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعاً و فرادیً یا خود جمع
بین الظہورین و ہر شانی کہ ظاہر می شود حق سبحانہ بحسب وی
یا شانی است کلی جامع مر جمیع افراد شیون را یا شانی است کہ بعضی است
از افراد این شیون و ظہور او سبحانہ باحدیۃ جمع خودش متحقق
نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع کہ حقیقت انسان کامل است
پس حق سبحانہ در مرآت انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
کلی جامع بکلیۃ و احدیۃ جمعیۃ ظاہر باشد پس اکتساب کند ہر شانی

حکم جمیع شیون را و هریکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع بنماید
زیراکه همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از آن
شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
بحسب هر شانی این الکتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است
و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض و
چون این حقیقت در هریکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور
کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد
بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و باحکام یکدیگر منصبغ
نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
کاتب است و عالم و فاضل است و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحد که بشریست مثلاً جمع شوند هرآئینه هریک ازین اوصاف بما عداے خود موصوف گردد
پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردد آن
شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
اتصاف بهمه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت
نوعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع آلهی است
وصفت کتابت و شعر و غیرهما بمثابه شیون آلهی و زید و عمرو و بکر و
خالد نمودار مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است و شیر مثال مظهر
احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
است و مضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته والله
اعلم ایضاً منها واحد همه در احد عدد می بیند ؏ در ضمن عدد نیز احد
می بیند ؏ یعنی بکمال ذاتی و اسمائی ؏ در خود همه و در همه خود می بیند
حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود
از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات
[illegible] با حکمها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب آلهی و کیانی

می نمایند مر ذات را فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها کاندراج
جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاہدہ
ثابت باشد بجمیع صورہا و احکامہا کما ظہرت و تظہر و ثبتت و تشاہد
مفصلۃ فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاہدہ مستغنی
باشد از عالم و عالمیان و از ظہور ایشان علی وجہ التفصیل در مراتب
ابد الابدین چہ علم حق سبحانہ و شہود او مر ایشان را بجمیع احکامہم
و مقتضیاتہم عند اندراجہم فی واحدیۃ حاصل است اما شہود نسبت
عینی علمی چون شہود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخلہ مع الاغصان
و توابعہا در نواۃ واحدہ و عالم و عالمیان درین شہود معدوم
اند فی انفسہا و موجب نیستند مر کثرت وجودی را زیرا کہ ہمہ صورت
علمیہ اند کہ تحقق و ثبوت نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم بدیشان
و مراد از کمال اسمائی ظہور ذات است و شہود او در تعینات خود
کہ تسمیہ کردہ اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شہودی است
عیانی وجودی چون شہود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواۃ در نخلہ
و توابع آن و مستلزم است مر تعدد وجودی را ایضا عنہا

ناحق گردد بجملہ اوصاف عیان ٭ واجب باشد کہ ممکن آید بمیان ٭
ورنہ بکمال ذاتی از عالمیان ٭ فرداست وغنی چنانکہ خود کرد بیان ٭

حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بموجب فرمودہ ان اللہ لغنی عن العالمین
بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و امّا تحقق
وظہور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایا و
مجالی صفات واعتبارات ذات اند چہ کمال اسمائی چنانکہ
گذشت عبارت است از ظہورات مقدسہ وشہودات و در مراتب تعینات
کہ مسمی اند بغیر و سوی سوال اگر گویند حینئذٍ استکمال حق بغیر حق
لازم آید جواب گوئیم کہ مرآت نیز کہ مظہر و مجلی است مطلقاً غیر
نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ او را دو جہت است یکی تعین
شخصی وی کہ لاحق وی شدہ وآن جہت غیریت است و یکی
جہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجود است و این وجود
عین وجود حق است سبحانہ ہکذا قال بعض شارح الفصوص و پوشیدہ
نماند کہ مرائیت و مظہریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
غیریت است نہ از جہتہ عینیت چہ مظہریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
چه در حقیقت وجود متحد اند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر
حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است
و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها اگر طالب شر
بود وگر کاسب خیر گر صاحب خانقه وگر راهب دیر از روی
تعین همه غیرند نه عین وز روی حقیقت همه عینند نه غیر پیشتر
گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین
پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه
مرتفع باشد و امّا از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق
نیز باشند امّا مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی
است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر و امّا مغایرت ایشان
مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود
مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و
در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او
باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
انش الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب بود
در نسبت امکان و وجوبی محجوب بود امکان صفت ظاهر علم است
نسب بود مخصوص بظاهر وجود است وجوب بود گاهی ظاهر وجود
میگویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و تجرد از مظاهر است
و میگویند مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیه
وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است و حینئذ مراد بوی
حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
ناچار او را دو حیثیت پیدا شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و حیثیت
معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه اینمعنی را در خود
و امثال خود باز می یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین
را اگرچه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضائی حیث
خاص هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
مقابلات این امور را یعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثر معلومیت
را پس وقتیکه گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد
ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول
شامل است مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کما لا یخفی
مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان
است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان
و لبطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم
است که شامل شیون و اعتبارات است و من حیث ظاهر هما
واقع فافهم فانه مبهم ایضاً منها حق عالم و اعیان خلایق

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر تو عمل و گر تو بمثل معذبی و مرحوم و ایضاً حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب علم لایزالی واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان همه شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الٰهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سببی مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مر هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفةً و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند ازلاً و ابداً و متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیراکه ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
تابع علم ویست باعیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه باعیان تابع
اعیانست بآنمعنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
امری مر ورا که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته برانست
و علم را در وی هیچگونه تاثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور نسب
و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب و شیون ذاتیه
حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز
ممتنع التغیر باشند از انچه بر انند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
بمقتضای قابلیات و بموجب استعدادات ایشان باشد هرچه
بلسان استعداد از حضرت حق و جواد مطلق عز شانه طلب دارند
چنانکه باید و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت
خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً منها
اعیان کامد ز کمین غیب پدید و ز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم و هو یبدی و یعید در هر آنش خلعی دلبسی است جدید

ایضاً گنجینه نمایشش بجز نیستی نیست و در حقیقت وجود هر یک
حالست که در هر دو نظر گرچه بقائی دارد که آن نیست بقا بتجدد
امثال است که حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبت
الی ذاته وحقیقته لا الی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطه
وجودی علمی که صورت معلومیت اورا در علم قدیم حق تعالی بود واز
فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب تابشش عارض وطاری میشود

قال الله تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا
وبعد از یافتن این هستی که اورا عارضی است بموجب کل شیء
یرجع الی اصله هر دم او را باصل خودش که نیستی است بالذات
میل حاصل میشود یا خود گوییم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از آنجا که
اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه
بعضی از اسما اقتضای وجود اشیاء میکنند همچنان بعضی از اسما اقتضای

عدم اشیا میکند مثل معید و ممیت و قہار و غیرہا پس حق سبحانہ گاہی
تجلی میکند باسمائی کہ مقتضی وجود اشیا ست وگاہی تجلی باسمائی
کہ مقتضی عدم اشیا ست بلکہ در زمانی لا بلکہ در ہر آنی بہر یک ازین
دو نوع اسم متجلی است پس بنابرین امور اشیا در ہر آنی بعدم اصلی و
فنای ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
منخلع میگردند ولیکن بسبب مددی کہ رسید ہم از صفت بقای حق
تعالی بدیشان می پیوندد در ہمان آن بوجودی دیگر متلبس میگردند
واین خلع ولبس دائماً واقعست ہیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی
ازیشان منقطع نیست ہرچند ایشان را از وصول این اثر آگاہی نیست
کما قال تعالی بل ہم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور کہ برای رویت
باقی نماندہ نمایشش ہر یکی و تیرہ مدتہا ماندان نمایندگی و پایندگی
را از تجدد تعینات متماثلہ متوافقہ باید شناخت و خود را بغلط نباید
انداخت چہ فنا و بقا دو امر اعتباری اند کہ از تجدد تعینات متباینہ
ومتوافقہ نمودہ می شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجسّم
بحسب امتداد مظاہرہ متوافقہ و فنا اسم ارتفاع تعینی است محسوسا

واین لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد وما عند الله باق وقال
بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع جواهره واعراضه صور واشکال
اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق
مطلق یا خود تعینات وجود حق که تنزلات مسمی حق مطلق است
که ظاهر شده در صور حقایق عالم که اعیان ثابته و وجود مطلق
دایم الفیضان والسریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
است از وجود حق مر صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزدیک ملابسه وجود
ومحاذات او مرآن عین را وبسبب اتصال فیض وجودی که
تابع است مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت
آن ومتلبس میگردد بصورتی دیگر که مرآن عین را در مواطن دیگر
هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب ومواطن
وجود ودر همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیاً که تابع
است مر اول را بصورت آن عین وجود متعین اولاً وکذا الی

دایماً ابداً و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی ازوی مجاری شود موضعی را از نهر بشکل آن موضع برآید و بصورت آن نماید اما دو آن دران موضع نپاید بلکه همان دم بگذرد و موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل ان متشکل گردد و فی الحال بجزو ثالث متبدل شود و هکذا الی النهایته لکن حس بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگرچه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق وحدانی و فیض حق وحدانی ز کثرت صفت قوابل امکانی ز هرگونه تفاوت که مشاهد بینی ز باید که زاختلاف قابل دانی ز امداد حق سبحانه تعالی و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح و اتم تجلی ایست واحد که ظاهر می شود مراو را بحسب قوابل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددات یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

وغیرہا موہم می شود بتجدد و تعدد و مفضی میگردد بتغیر و تقید و اگرنہ امر آن تجلی اجل و اعلی ازان است کہ منحصر گردد در اطلاق و تقیید و متصف شود بنقصان و مزید و این تجلی احدی مشار الیہ نیست مگر بفیض وجودی و نور وجودی کہ واصل نمی شود از حضرت حق سبحانہ و تعالی بممکنات غیر ازان نہ بعد از اتصاف بوجود و نہ قبل ازان و ہرچہ غیر از انست ہمہ احکام و آثار ممکنات است کہ متصل می شود از بعضی ببعضی دیگر بعد از ظہور بالتجلی الوجودی المذکور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق سبحانہ بلکہ مستفادست از تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترۃ و انقطاع چہ اگر یک طرفۃ العین این امداد منقطع گردد عالم بفناء اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیراکہ حکم عدم امریست لازم مر ممکن را من قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر او را و تفاوتی کہ میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر در قبول این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماہیات ایشان است پس ہر ماہیتی کہ تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع و اتم است

چون ماہیت قلم اعلی کہ مسمی است بعقل اول وہر ماہیتی کہ تام الاستعداد
نبا شد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواہ بیک
واسطہ وخواہ بوسایط چنانکہ ثابت شدہ است شرعاً وکشفاً وعقلاً
ومثال این بعینہ ورود نار است بر نفط وکبریت وحطب یابس و
حطب اخضر چہ شک نیست کہ نفط اسرع واتم است در قبول صورت
ناریہ از باقی وبعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر
پوشیدہ نماند کہ علت سرعت قبول نفط صورت ناریہ را قوت مناسبتی
است کہ میان نفط ونار است از حرارت ویبوست کہ از صفات
ذاتیہ نار است وہمچنین علت تاخر قبول حطب اخضر آن را حکم
مباینتی است کہ مر او را ثابت است از رطوبت وبرودتی کہ منافی
مزاج نار وصفات ذاتیہ اوست لکن بباید دانست کہ بیان علت
مناسبت ومباینت درین امثلہ ممکن است اما میان استعدادات
وفیض صادر از موجد تعالی شانہ متعذر است زیرا کہ این اسرارِ ست
الٰہی کہ اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیا اللہ را رضوان اللہ علیہم
اجمعین وافشای آن بر غیر اہلش جائز نہ ایضاً منہا در کون ومکان

نیست عیان جز یک نور ؎ ظاهر شده آن نور بانواع ظهور ؎ حق
نور و تنوع ظهورش عالم ؎ توحید همین است دگر وهم و غرور ؎ نور
حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدا ایست و نور خدائی منبسط و نامحدود
و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدا ایست که بچندین هزار صفت
تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است
بدان وفقک الله تعالی و ایانا بفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که مندمج
است در غیب ذات خالی ازان نیست که در مرتبه علم است
یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست
که مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
و شیون مندمجه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس
بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و

علی ہذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
وجود حق در مرتبہ عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماہیات
بآن طریقہ کہ حقایق و ماہیات ہمیشہ در باطن وجود اعنی مرتبہ
علم ثابت باشد و آثار و احکام شان کہ ظلال و عکوس اند مرایشان
را در ظاہر وجود کہ مجلی و آئینہ است مر باطنش را پیدا و ہویدا است
ہر وقت کہ ظاہر وجود متعین گردد بہ سبب انصباغ بآثار و
احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
وہکذا الی ما لا نہایۃ لہ پس این موجودات متکثرہ متعددہ
کہ مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظہور وجود
حق سبحانہ کہ ظاہر بحسب مدارک و مشاعری کہ از احکام و
آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقۃً بر ہمان وحدت
حقیقی خود است کہ منبع است مر ہر کثرت و وحدت و بساطت
و ترکیب و ظہور و بطون را د پوشیدہ نماید کہ تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچہ

غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمیز للعلم
و الله اعلم بالحقایق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود
کافتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد
و کبود خورشید دران هم بهمان رنگ نمود نور وجود حق سبحانه
و تعالی و له المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان
ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه
دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی
الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
در وی مکدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد
و معرا است همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت عین قریب است
بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده
نور وجود دران مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید

واگر بعید است چون اعیان جسمیانیات نور وجود در آن کثیف
نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تقدس
وتعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون و
شکل در حضرت احدیت واسم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمای وصفاتی
وافعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زند چه
خوانند بخار و چون شد متراکم آن نفس ابر شمارند و باران شود
ابر چون کند قطره نثار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار
ایضاً منها بحریست کهن وجود بس بی پایاب و ظاهر گشته
بصورت موج وحباب و پنهان تا نشود حباب یا موج حجاب
بر بحر که آن جمله سراب است سراب و بحر که طلسمات هرب اسم است
مر آب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
متعین ومتمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید
گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود
بخار باشد و چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود

وابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر امری احد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین آسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد باسماء ایشان چنانکه مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع پس بمو الید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامعه انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر و ندانند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق و ندانند که این همه مظاهر وجود وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاهر ومظاهر از وی واما عارف
چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مر حقیقت مطلقه
آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
وغیرها و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباینتی
نیست بلکه بر هر قطرهٔ از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که
عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت
است از حقیقتی مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری از مظاهر کائنات و
میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک ازینها صادق
است که اوست من حیث الحقیقه اگرچه غیر اوست من حیث التعین
پس نه بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
او شناسد رباعی اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه
در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه باهم غیر اند
وز روی حقیقت همه عین الف اند الف ملفوظ صوتیست مطلق
ممتد که غیر مقید باشد بصدور از مخرجی خاص و بعدم صدور از آن

والف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعد ازآن پس الف لفظی حقیقة حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقة حروف
رقمیه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بسیار و بهر تقدیر دال است بمماثلت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیست او را مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقیده همان مطلق
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود متغایر
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزاء
وجودی وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب
بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در
ملابس تنوعات ایشان همچو ظهور الف بحروف و احتجاب وی
بکیفیات و اشکال ایشان مربعی در مذهب اهل کشف و ارباب
خبره چنانچه ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد گرچه بنسبت وحده

هم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
احد است ؎ تفصیل مراتب احد از عدد واست ؎ عارف که
ز فیض روح قدسش مدد است ؎ ربط حق و خلقش اینچنین
معتقد است ؎ واحد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لانهایة
له ظهوری دارد که در هریک خاصیتی و فائدهٔ میدهد که در آن
دیگر نیست و حقیقت هریکی مغایر حقیقت دیگر نیست و همه
تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیراکه اثنین دو واحد
است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت
وحدانی مجتمع گشته است و از آن اثنان و ثلثه و غیرهما من
الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر
است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود
اند و واحد بر واحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن
واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق
را بظهور خویش در صور گونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

رامثالی است مر اظہار اعیان احکام اسما وصفات را وارتباط
میان واحد وعدد که او موجد این واین مفصل مرتبہ آنست
مثالیست مرارتباط میان حق وخلق را که حق موجد خلق است
وخلق مفصل مرتبہ تنزلات وظہورات حق وآنکہ تو گوئی که
که واحد نصف اثنین است وثلثہ وربع اربعہ وخمس خمسہ
مثالیست مرنسبت لازمہ وجود را که صفات حق شان خوانند
رباعی معشوق یکی است لیک بنہادہ بہ پیش ؛ از بہر نظارہ
صد ہزار آئینہ بیش ؛ در ہر یک ازان آئینہ ہا بنمودہ
برقدر صقالت وصفا صورت خویش ؛ وجود حقیقی یکی است
ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق والذات
وظاہر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
من حیث الاسماء والصفات واین اعیان مرائی تعینات
نور ومجالی تنوعات ظہور اویند تا در ایشان جز وجود
متعین بحسب نمایندگی مرآت وصفا وکدورت آن نماید
وتعددی که مشاہدہ می افتد بحسب تعدد مرآت است و

مثال آن در محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیوارے آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه صورت تو در هر آئینهٔ ازان آئینه ها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوہر آئینه و نمایندگی آن است و بلا شک خواهی دانست که توئی که در آن آئینه ها می نمائی و جز تو دران کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان صفتی که بودی در مرتبهٔ خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرائی متعدده متنوعه متکثره دان و ذات الٰهیه را و الله المثل الاعلیٰ بمثابه وجه واحد ــہ فما الوجه الا واحدٌ غیر انهٗ اذ انت اعددت المرایا تعددا ــہ در هر آئینه روئے دیگر گون ٭ می نماید جمال او هر دم ٭ ــہ یک روی و دو صد هزار برقع ٭ یک زلف و دو صد هزار شانه ٭ یک شمع و دو صد هزار مرآت ٭ یک طایر و بے حد آشیانه ٭ والله ولی الهدایة والاعانة ٭ ایضاً منها نا کرده طلسم هستی خویش خراب ٭ از گنج حقیقت نتوان کشف

حجاب ؛ دریاست حقیقت و سرالبست سخن ؛ سیراب
نشد کسی ز دریا بسراب ؛ رباعی از ساحت دل غبار
کثرت رفتن ؛ زان به که به هرزه در وحدت سفتن ؛ مغرور
سخن مشو که توحید خدا ؛ واحد دیدن بود نه واحد گفتن ؛ تامل
در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب
مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
کمال معرفت و تحقیق را زیراکه علوم و معارف ایشان ذوقی
و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس بالکلیه بساط
جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بی‌حاصل خرسند
گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان
تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هرچند نام شکر بری تا شکر
نخوری کام تو شیرین نشود و هرچند وصف نافه گوئی تا نافه
نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه
مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد دربندد وحسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید وسعادت مساعدت نماید واعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب بطریق سلوک حضرت خواجه وخلفاء ایشان است اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد وهدایت جامع لغوث وخصایص ولایت ملاذ زمان وقطب اهل حقیقت وعرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین خواجه بهاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه چه طریقه ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی وهو الله سبحانه وتعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذاتیة الاحدیة الساریة فی الکل وبالمحو والفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه وبتحقیق نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول در آمد ایشان درجه

فناست وسلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل
توحید که مقصود از آفرینش عالم وآدم همین است وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون رباعی
بر مسند فقر چون به بینی شاهی ❊ زاسرار حقیقت به یقین
آگاهی ❊ گر نقش کنی بلوح دل صورت او ❊ زان نقش به نقشبند
یابی راهی ❊ ایضاً سر غم عشق دردمندان دانند ❊ نی خوش
نفشان وخود پسندان دانند ❊ از نقش توان بسوی بے نقش
شدن ❊ وین نقش غریب نقشبندان دانند ❊ طریقه توجه
حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرارهم وپرورش
نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بدان اشتغال
نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در
خیال درآورند تا آنزمان که اثر حرارت وکیفیت معهوده ایشان
پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده باآن صورت وخیال
که آئینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست
از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی وسفلی مفصل

آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است امّا چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت
و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم درین که
حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ می نماید آن کیفیت را
راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که درآید
متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن چیزی مشغول
نشدن و دران محل بکلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند بیت
وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مردانی کرد و در ترقی
حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور این
صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
مر امان و خود را بان بیخودی ده اگر خاطر تشویش دهد با حضار
خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه
نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند و خود را

خالی سازد و بعد ازان بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
بزبان موافق دارد و باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر باین نیز
دفع نشود بعد ازان چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را بدل فرو برد و آن مقدار
مشغول شود که ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک
کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
خواهد بود از موجودات ذهنی آن را بالحقیقة قائم بحق بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
الشیخ اوحد الدین قدس الله سره شعر لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته

وقال الشیخ موید الدین الجندی فی شتمتها شعر فالحق قد یظهر فی صورة
ینکرها الجاہل فی ذاته ؎ شک نیست کہ بدین ملاحظہ ذوقی حاصل
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید کہ آنزمان آن فکر را
نیز نفی کند و بحقیقہ بیخودی متوجہ شود و خود را بان بازدہد و
از پی آن برود و مادام کہ این نسبت غیبت و بیخودی در
ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجہ بجزئیات عین کفر است
مصرع باخودی کفر و بیخودی دین است ؎ بلکہ فکر در اسما و صفا
حق ہم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چہ مطلب
روحانیت این طایفہ توجہ بہ نیستی است کہ سرحد وادی حیرتست
و مقام تجلی انوار ذاتست و شک نیست کہ فکر در اسما و صفات
ازین مرتبہ فرود تر است بیت تو مباش اصلا کمال اینست
و بس ؎ رو در و گم شو وصال اینست و بس رباعی
سر رشتہ دولت ای برادر بکف آر ؎ وین عمر گرامی بخسارت
مگذار ؎ دایم ہمہ جا با ہمہ کس در ہمہ کار ؎ میدار نہفتہ چشم
دل جانب یار ؎ ورزش این نسبت میباید کرد بنوعی کہ بہیچ وجہ

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفت
شد بر سر کار رود دایماً حاضر بوده گوشه چشم دل را در حالت
و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
حالات بر حقیقه جامعه خود دارد و او را نصب العین خود
سازد و حاصد داند و بصور جزدی از وی غافل نشود بلکه
همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
را اجزای خود بیند **بیت** جزو درویش است جمله نیک و بد
هر که را این نیست او درویش نیست ؎ و در حالت سخن گفتن
نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
دارد و اگرچه بظاهر با مری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ؎ اینچنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان ؎ و هر چند صحبت بیشتر باشد
این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ
بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی
طاری شود و سررشته گم گردد یا ضعیف شود غسلی برآرد اگر
قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفا میدهد والا باب
گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی نشیند و دو رکعت
بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی سازد
و بطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
تضرع نماید و بکلی باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع
ذات و صفات خدا است سبحانه نه آنکه خدای در وی حلول
ده تعالی الله عن ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرآت پس
این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
که بهمی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهة ومقصدی فی کل قصد وغایتی
فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة وهمی ووکیلی فی امر وتولنی
تولی محبته وعنایته فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با

توجه وحضور با حضرت او سبحانه در ان مهم شروع کنند وبعضی
ازین طایفه علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ ونگاهداشت
صورت او توجه بصورت کتابی ونگاهداشت هیئت رقمی
کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته منظر حس یا خیال ملاحظه فرمایند
وخواه در حوالی دل وسینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی
از امور کونیه دفع خاطر متفرقه است وتفریغ دل از کثرت صور
کونیه تا آثار کثرت در غلبه وحدت منمحی گردد وطالب متوجه را
ابسر حد نسبت غیبت وکیفیت بیخودی کشند وصورت آن جزوی
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود وشک نیست که آن امر متوجه الیه
از هر جنسی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن ومطلوب
نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از اهل طریق که منسوبند بسلطان
ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتدا توجه بیکی از محسوسات
چون سنگی یا کلوخی وغیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند واصلا قطره بر هم نمیزنند وبجمیع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع میشود
و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
حضرت عزت را عزشانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی
و فارسی سمت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات حوادث
از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگر بسبب قصور نتواند بنابر
حدیث رایت ربی نوراً انیا حضرت عزت را بر صفت نوری
نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات
بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ما سوی
المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه و
تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که
قابل جمیع صور و امور است که از حضرات حق بر وی قابض گردد

وپاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمة والجمعیة
والاخلاص التام والمواظبت علی ہذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون فترة ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمة
با جزم باآنکہ کمال حق تعالیٰ ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
خواہ حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواہ پنہان و با جزم
باآنکہ ہیچ عقلی و فکری فہمی و وہمی بسر حق تعالیٰ محیط نتواند شد
بلکہ او چنانست کہ از خود خبر داد و گفت کل یوم ہو فی شان
اگر خواہد در ہر صورتی از صور عالم ظاہر گردد و اگر خواہد از ہمہ
منزہ باشد و ہیچ صورتی و اسمی و رسمی باوی اضافت
نتوان کرد و اگر خواہد تمام احکام و اسما و صفات بروے
صادق و محمول باشد و با این ہمہ ذات پاک او منزہ است
از ہر چہ لایق عظمت و جلالت او نیست نہ از صفاتی کہ
بر ہان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر
کسی وجود را از مبداء تا منتہی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانہ و تعالیٰ ملاحظہ نماید و اینمعنی را علی الدوام برابر

بصیرت بدارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
تقیید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل
است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود
فیتحد به الکل من حیث کون کل شئی موجودا به معدوماً
بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصاً اتحد به فانه محال و
الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع
النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری
اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
حتی یبقی موجوداً به رباعی غیب هویت آمد اهی حرف
شناش وانفاس ترا بود مران حرف اساس هش باش آگه
ازان حرف در امید و هراس حرفی گفتم شگرف اگر داری
پاس شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرورفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در
اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است
و تشدید لام از برای مبالغه در ان تعریف پس می باید که
طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
فتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
ست در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف
ز لبقای این نسبت طلبد و اگر بخیر آیدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریم لا یقضی دینه
گو یا در شان این نسبت است رباعی خوش آنکه دلت
ز ذکر پر نور شود ٭ در پرتو آن نفس تو مقهور شود ٭ اندیشه
کثرت ز میان دور شود ٭ ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود ٭
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محجوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد
از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
واجب است که رجوع کند از انچه در انست بمفارقت صورت
کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله
میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از ان توجه بحضرت
سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکر از اذکار و ذکر چون از وجهی
کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است واز روی مدلول ربانیت بلکه ربست است پس آن
برزخ باشد میان حق و خلق وبسبب وی نوعی از انواع مناسبت
حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله وصورت این ذکر
مرکبست از نفی و اثبات وبحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه
باین کلمه توانیرد وحجب روندگان نتیجه نسیان است وحقیقت
حجاب انتقاش صور کونیه است در دل ودران انتقاش
نفی حق و اثبات غیر است وبحکم المعالجه بالاضداد در کلمه
توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است وخلاص
از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نباید
پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت
میان دل وزبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر فنا ملاحظه ومطالعه کند و در طرف اثبات وجود
قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
و در اوقات قرات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه
نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محو شود و حقیقت آن در باطن دل ثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله
روحه هرچه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود همه
غیر است و حجابست بحقیقه کلمهٔ لا آن را نفی می باید کردن
نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر
و نتیجه جذبه آلهی است به کمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای
آنست تا اثر جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار
گیرد در عایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر
ظاهر نشود دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
افتد و وقوف زمانی که گذارنده رونده راه است
آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه
بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
وقوف قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیراکه
خلاصه آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است
و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس اللہ ارواحہم یادکرد و بازگشت و نگہداشت و
یادداشت یادکرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
آنست کہ ذاکر در ہر باری کہ بزبان دل کلمۂ طیبہ را بگوید
درعقب آن بہمان زبان بگوید کہ خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو زیراکہ این کلمہ بازگشت نفی کنندہ
است ہر خاطری راکہ بیاید از نیک و بد تاذکر او خالص
ماند و سرّ او از ما سوی فارغ گردد و نگہداشت مراقبہ
خاطر است چنانکہ در یکدم چند بار بگوید کہ خاطر او بیرون
نرود و مقصود ازین ہمہ یادداشت است کہ مشاہدہ
است و فانی شدن و ذکر خفیہ ہست علی الحقیقۃ و ذکر لسانی و
ذکر قلبی بمنزلہ تعلم الف و با است یا ملکہ خوانا ئے
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق
استعداد آن ببیند شاید کہ در قدم اول اورا خوانندہ
گرداند و بمرتبہ یادداشت رساند بنیر حمت تعلم الف
با اما اغلب طالبان آنند کہ ایشان را بر یادداشت

دلالت کردن بیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست
که یکی پر و بال نداردا و را تکلیف کنند بر پر و بام بر آن نظم ما بپر
می پریم سوی فلک زانکه عرشی است اصل جوهر ما
زهره دارد حوادث طبعی که بگرد دبگرد لشکر ما ذرهائی
هوا نپریر در روح از دم عشق روح پرور ما خدمت قدوة
العرفاء الکاملین و اسوة العرفاء العارفین المتوجه
الی اللّٰه بالکلیه والداعی الیه بالانوار الجلیته
رباعی قطب الکبرا که مرشدی برحق بود چیزی
که نه حق زقید آن المطلق بود طے کرده تمام وادی
تفرقه را در لجه بحر جمع مستغرق بود مولینا
و مخدومنا سعد الملة والدین الکاشغری قدس اللّٰه
تعالی بالتماس بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب
کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر
و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
شریفه ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه تمام شود وبان انفاس متبرکه مسکیته الختام گردد وهی ہذہ بسم اللہ الرحمن الرحیم مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که میگویند ہوش در دم وخلوت در انجمن معنی ہوش در دم آنست که ہر نفسی که بر می آید می باید که از سر حضور باشد وغفلت راہ نیابد وطریق مشغولی آنست کہ کلمۂ طیبہ را بتمام میگویند وکیفیت گفتن آنست که زبان را بکام می چسپانند ونفس را در درون نگاہ میدارند آن مقدار که می توانند ومتوجہ قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نہ از معدہ یعنی میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد وپیش از وصول بدل در محاذی معدہ وغیر آن منقطع نشود و این توجه را ہم میدارند ودر عقب ہر ذکر ملاحظہ این معنی را که خداوندا مقصود من توئی ورضاء تو مرعی میدارند واین مشغولی را در جمیع احوال در رفتن وآمدن

وطعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
دیگر ہست کہ بعضی زیادہ میکنند و آن آنست کہ یک
سر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری
و آن را متصل کرسی لا کہ بر پستان راست
واقع شدہ است و الا اللہ و محمد رسول اللہ را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاہ میدارند
و بذکر مشغول بدان طریق کہ مذکور شد می باشند طریقہ
ذکر ایشان انیست و اللہ اعلم طریقہ توجہ ایشان
آنست کہ دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
و فارسی و مجرد از جمیع جہات و دل خود را از محل او کہ
قلب صنوبری است دور نمیدارند چہ مقصود مجرد از
جمیع جہات ہم آنجا ست حق تعالی در کلام مجید خود
فرمودہ است و نحن اقرب الیہ من حبل الورید بیت

ای بکمان و تیرها بر ساخته و صید نزدیک و تو دور انداخته هر که دور انداز تر او دور تر ازین چنین صید است که مهجور تر اما بواسطه ضعفی که بصیرت راست دریافت اینمعنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج اینمعنی پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود خواهد که تغییر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان می شود که آنها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شخص ضعیف که از دور مرئی می شود و نمی تواند که باطن آن شخص را بنیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد تغیری باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذات است بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه درذیل این کلمات قدسیه این
دو بیت مثنوی که موافق ومطابق قیل وقال این کمینه است نوشته بودند
مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون ؛ تا بخواند
بر سلیمی آن فسون ؛ کار مردان روشنی وگرمی است ؛
کار دونان حیله وبی شرمی است ؛ رباعی جامی که
نه مرد خانقاه است ونه دیر ؛ نی باخبر از وقت نه آگاه
زسیر ؛ هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی ؛ فافتح بالخیر
رب واختم بالخیر ؛